

۲ آوریل

مذاکرات ایدن در مسکو، با یک بیانیه ی مفصل به پایان رسید. طرفین متقابلاً متعهد شدند از وارد کردن هرگونه خدشه ای به منافع و علقه های یک دیگر به پرهیزند. ایدن هنگامی که آهنگ ورشو را داشت با لحنی دور از نزاکت یادآور شد که مسأله تنها بر سر تعهداتی نیست که بریتانیای کبیر در برابر شوروی پذیرفته بلکه شوروی نیز متقابلاً به تعهداتی گردن نهاده است. در کانون این تعهدات، چین و هند، کمینترن و چین «شوروی» قرار دارد. مسکو از این بابت به چه تعهداتی گردن نهاده است؟ از حل مسأله دعوت برای تشکیل کنگره ی کمینترن در مسکو، معلوم خواهد شد که این تعهدات از چه نوع است. کنگره بدون شرکت چینی ها، هندی ها و انگلیسی ها تصورناپذیر است. اما می توان پنداشت که این کنگره پس از مذاکرات مسکو به تواند با شرکت چینی ها، هندی ها و انگلیسی ها تشکیل گردد؟

اگر استالین تعهد کرده باشد که بی سروصدا کمینترن را منحل کند، این در نتیجه ی نهایی به سود انقلاب سوسیالیستی خواهد بود. اما چنین تعهدی در عین حال دلیل آشکار است بر این که بوروکراسی شوروی رابطه اش را با پرولتاریای جهانی کاملاً قطع کرده است.

از دیروز بیماریم دوباره عود کرده است. احساس ضعف می کنم، تب خفیفی دارم و گوش هایم بدجور وز وز می کند. آخرین باری که به همین حالت

گرفتار شدم، «ه. ام.»^۱ به رئیس پلیس مربوطه مراجعه کرده بود. رئیس پلیس از حال من جويا شد و هنگامی که فهمید بیمارم، گفت: «این خیلی ناگوار است... اگر او در این جا بمیرد، نمی توانیم با نام مستعار دفنش کنیم!» خب هر کس به فکر گرفتاری خودش است!

هم اکنون نامه ای از پاریس دریافت کردم. الکساندرا الوناسو کولوسکایا، زن اولم که در لنینگراد سکونت داشت، به هم راه نوه هایم به سیبری تبعید شده است. یک کارت پستال که از راه مسافرت اش به سرزمین های دور دست سیبری فرستاده به خارج رسیده است. نامه های پسر کوچکم، سریوشا، پرفسور انستیتوی تکنولوژی، نمی رسد. وی در آخرین نامه اش نوشته بود که شایعات موهوم ولی اضطراب انگیزی در حول و حوش او جریان دارد. گویا او هم از مسکو تبعید شده است. گمان می کنم که الکساندر الوونا، طی سال های اخیر به نحوی از انحاء فعالیت سیاسی داشته است. او سالخورده است و مسئول نگه داری سه بچه. چند هفته پیش پراودا در مقاله ای که به قول خودش وقف مبارزه با «باقی مانده ها» و «لجن ها» کرده بود، نام الکساندر الوونا را، اگر چه در حاشیه، ذکر کرده بود. او را متهم می کنند که در سال ۱۹۳۱ بر گروهی از دانشجویان، گمان می کنم دانشجویان انستیتوی جنگل بانی، اثر زیان بخشی گذاشته است. پراودا غیر از این نتوانست جنایت دیگری را کشف کند. با وجود این نام بردن از او دلیلی روشن بود بر این که می بایست در انتظار فرود آمدن ضربه نشست.

^۱ - م. هانری مولینیه است که به عنوان بازرگان و افسر ذخیره در موقعیتی قرار داشت که می توانست مسأله اقامت و کارهای دیگر را برای تروتسکی فیصله دهد.

پلاتون ولکف، شوهر مینوشکای فقید، از تبعیدگاه اش به منطقه ای باز هم دورافتاده تر فرستاده شده. سیووشکا (نوه من) پسر هشت ساله مینوشکا و پلاتون، چندی پیش از وین به پاریس آورده شده است. او در آخرین سال های زندگی مادرش با وی در برلن به سر می برد. مادر هنگامی که فرزندش در یک مؤسسه ی آموزشی بود، دست به خودکشی زد. نوه ام پس از آن نزد فرزند بزرگ ترم و همسرش فرستاده شد. ولی آن ها با پیدایش و توسعه ی رژیم فاشیستی مجبور شدند آلمان را شتاب زده ترک گویند. سیووشکا به وین فرستاده شد که دچار اشکالات زبانی نگردد. او در آن جا به یاری دوستان قدیم ما به آموزشی فرستاده شد. پس از مهاجرت ما به فرانسه و پس از بروز جنبش های ضدانقلابی در اتریش بر آن شدیم که پسرک را به فرانسه، نزد پسر بزرگ ترم و همسرش بیآوریم. ولی با دادن روادید به سیووشکای ۸ ساله شدیداً مخالفت شد. ماه ها با کشمکش گذشت. ولی چندی پیش موفق شدیم او را به پاریس بیآوریم. او به علت اقامتش در وین روسی و فرانسه را پاک فراموش کرده است.

هنگامی که پنج ساله بود به هم راه مادرش برای نخستین بار به «پرین کیپو» نزد ما آمد. زبان روسی را به لهجه آهنگ دار مسکوئی چه عالی صحبت می کرد. وی در آن جا، در کودستانی، فرانسه و کمی هم ترکی یاد گرفت. در برلن به آلمانی پرداخت و در وین حسابی آلمانی شد. و هم اکنون در پاریس دوباره به آموختن فرانسه مشغول است. از مرگ مادرش باخبر است و گه گاه از احوال پدرش که برای وی به صورت موجودی افسانه ای در آمده است می پرسد.

پسر جوان ترم برعکس پسر بزرگ ترم و شاید هم به علت جبهه گیری در برابر او، از سن ۱۲ سالگی از سیاست کاملاً کنار کشید. او ورزش های زمینی می کرد و عاشق سیرک بود و حتی خود می خواست بدین شغل به گراید. ولی بعد به سوی علوم فنی کشیده شد و استاد دانشگاه پیشه اش گشت.

به هم راه دو مهندس دیگر کتابی درباره ی ژنراتورها انتشار داد. اگر خبر تبعید او واقعی باشد، همانا مسأله تنها مربوط به انتقام شخصی است، دلایل سیاسی نمی تواند وجود داشته باشد.

۳ آوریل

من اهمیت بی واسطه ی آن چه را که درباره ی لجن تروتسکیزم نوشته شده بود (۳۰ مارس) ناچیز گرفته بودم. حمله این بار متوجه نزدیکان من است. هنگامی که من دیروز عصر نامه پسر بزرگ ترم را که از پاریس رسیده بود به «ان» دادم، گفتم: «آن ها به هیچ وجه او را تبعید نخواهند کرد، شکنجه اش خواهند داد تا چیزی ازش در بیاورند، و سپس نابودش خواهند کرد.»

می خواهم مستخرجی از پراودا نقل کنم.

(بریده روزنامه)

« علیه دسیسه های دشمنان باید اقدامات واقع بینانه انجام داد. اعتماد ساده لوحانه و بلغمی مزاجی در برابر مخالفان حزب و دشمنان که به دستور دستگاه های مخفی خارجی کار می کنند، موجب خواهد شد که این عناصر کم یا بیش با کامیابی در کارهایمان دست اندازی کنند.»

هم پالگی های زینوویف، تروتسکیست ها، شاه زاده گان سابق، کنت ها و ژاندارم ها همه می خواهند با هم کاری یک دیگر دیوارهای کشور را فرو ریزند.»

چه کسی به دستور دستگاه های مخفی خارجی کار می کند؟ شاه زاده گان سابق یا تروتسکیست ها؟ پراودا این ها را هم کار یک دیگر قلمداد می کند. در هر حال مقصود از این تداخل این است که به «گ. پ. او.» به رسانند که به هم کاران زینوویف و تروتسکیست ها برچسب جاسوسان خارجی به زند. این قصدی عیان است. «ان» با چه بی واسطه گی و احساس درونی حالت سریوشا را در زندان درک می کند.

۴ آوریل

همه بدبختی های زندگی روزمره ی ما جای خود را به دلواپسی برای سریوشا و بچه ها داده است. من دیروز به «ان» گفتم که اگر به گذشته به نگریم زندگی ما تا هنگام دریافت آخرین نامه ی لیوا چون رویایی خالی از دغدغه بود. «ان» به خاطر من از خود شجاعت نشان می دهد، ولی همه چیز را عمیق تر از من احساس می کند. در چهارچوب سیاست زور، دلایل انتقام جویی های فردی در استالین همیشه نقشی اساسی بازی می کند. کامنف به من می گفت که چگونه آن ها سه نفری، استالین، کامنف و سرچینسکی در تابستان ۱۹۲۳ یا ۲۴، روزی را با شراب و گفت و گو گذراندند. (مبارزه علیه من وجه مشترکی بود که آن ها را به هم پیوسته بود.) پس از شراب در ایوان صحبت به مسائل احساسی کشیده شد. درباره ی اسلوب شخصی زندگی، نقاط ضعف کوچک و امثالهم صحبت شد. استالین گفت:

« بزرگ ترین لذت ها دشمن را به دام آوردن و حسابی از او انتقام گرفتن و سپس به آرامی به رختخواب رفتن است.»

احساس انتقام او نسبت به من به هیچ وجه ارضاء نشده است. به من به اصطلاح ضربه ی جسمانی وارد شده ولی در زمینه ی اخلاقی چیزی نصیب وی نشده است: من نه از کار دست کشیده ام، نه اظهار ندامت کرده ام و نه منفرد مانده ام. بالعکس من حرکت تاریخی تازه ای را آغاز کرده ام که دیگر جلوی آن را نمی توان گرفت. این است منبع وحشت بی پایان استالین. این وحشی از هر چه اندیشه است وحشت دارد، را که نیروی تخریبی اندیشه و ناتوانی و عجز خود را در برابر آن خوب می شناسد. ولی در عین حال آن قدر زیرک هست که به فهمد که من حتی امروز هم حاضر نیستم جای خود را با او عوض کنم. این است سرچشمه ی مسمومیت روانی که او با آن دم ساز است. از آن جا که او موفق به انتقام گرفتن از من در سطحی بالاتر نشده است و نخواهد شد، از راه حمله به نزدیکان من می خواهد حس انتقامش را سیراب کند.

استالین در برانگیختن سوء قصد به من لحظه ای درنگ نخواهد کرد، ولی از عواقب سیاسی آن بیم دارد. چرا که بی چون و چرا گناهکار شناخته خواهد شد. ضربه هایی که او در روسیه به نزدیکان من می زند، درست و حسابی راضی اش نمی کند. وانگهی این کار از لحاظ سیاسی موجب سروصدا خواهد شد.

آیا می توان اعلام کرد که سریوشا به دستور سازمان های خارجی فعالیت می کرده است؟ این خیلی ابلهانه خواهد بود و آن وقت همه پی خواهند برد که

اصل انتقام شخصی در این کار مؤثر بوده است و به شخص استالین از این راه
لطمه فراوان خواهد خورد.

(بریده یک روزنامه فرانسوی)

«قول اتحاد جماهیر شوروی: در آینده در انگلستان و دومینیون ها تبلیغات
کمونستی نخواهد شد.

لندن، ۳ آوریل- در مذاکراتی که چندی پیش بین مستر ایدن و لیتونیف کمیسر
خارجی شوروی انجام شد، تصمیم شوروی مبنی بر ختم تبلیغات کمونستی
در بریتانیا و دومینیون ها به اطلاع مستر ایدن رسید. به نظر می آید که
از بودجه ی این تبلیغات نیز در ماه های آخر به مقدار هنگفتی کاسته شده
است.»

این خبر خیلی بوی حقیقت می دهد. باید به لیتونیف که مدت هاست به
بی فایده بودن و حتی مضر بودن کمینترن معتقد شده است آفرین گفت.
استالین هم در اصل با وی هم رأی بود. جزئیاتی که ماه به ماه از محدود شدن
کمک به کمینترن حکایت می کند نشان دهنده ی این واقعیت است. کرملین
برای احزاب عضو، مهلتی برای انحلال معین کرده است. بدیهی است که
کمینترن یک باره منحل نخواهد شد، ولی دامنه ی کارش محدود خواهد شد و
آهنگ وجودش را با بودجه ی تازه مطابقت خواهد داد. به دنبال این مسأله،
تغییر و تبدیل های شخصی، اخراج ها، فرارها و پرده دری هائی نیز رخ
خواهد داد. تعداد زیادی از روزنامه نگاران و تبلیغات چپان کمینترن
جیره خواران درست و حسابی اند. یعنی اهل لفت و لیس. نزد این آدم ها اصل
زیرین حاکم است: آن جا که مواجبی در کار نیست، وفاداری نیز به پایان
می رسد. تغییر مفهوم حق در قلمرو سیاست داخلی و خارجی، استالین

را وادار خواهد ساخت تا ضربه های خود را با نیروی تمام به «چپ» وارد کند.

و این حفاظی است در برابر اپوزیسیون. ولی این شیوه ای است یک سره نامطمئن. تغییرات در ساختمان جامعه و زندگی روزمره ی اتحاد شوروی اجباراً موجب بروز یک انقباض حاد سیاسی خواهد شد.

در حال حاضر چه دشوار است روی بیوگرافی لنین کار کردن. اندیشه را نمی توان بر سال ۱۸۹۳ تمرکز داد.

چند روزی است که اوضاع و احوال جوی تغییری ناگهانی کرده. با آن که باغ ها غرق شکوفه است، از بامداد برف آغاز باریدن کرده، ولی برفی که به محض نشستن دوباره آب می شود. آسمان خاکستری است. مه از کوه ها به سوی دره به پایین می خزد. خانه مرطوب است و آدم سردش می شود. آن که زیر بار عذابی روانی رنج می برد مشغول کارهای خانه است.

زندگی گردوی سخت شکنی است، و انسان هنگامی می تواند بدون تسلیم و رضا و با ریشخند کردن بر آن غلبه کند که در اندیشه ای بزرگ محاط باشد. اندیشه ای که ورای شوربختی های فردی، ضعف ها، پیمان شکنی ها و وقاحت ها قرار دارد.

دیروز رمان مارگریت را به نام «مونس» تمام کردم. او نویسنده ای ناتوان است. نشر پیش پا افتاده اش کوچک ترین نشانی هم از مکتب بزرگ رمان نویسی فرانسه ندارد. گرایش های یک جانبه آن سطحی و انفعالی است. این یک جانبه بودن زنانه شاید تا حدی با عصر لویی فیلیپ هم آهنگ باشد. ولی در حال حاضر چیزی کپک زده تر از آن نیست. عشق توصیف شده در آن اینگار که تفاله گزارش یک کلانتری است.

۵ آوریل

با همه ی این در رمان نام برده بر روابط شخصی و خانوادگی قشرهایی از بورژوازی فرانسه که به هیچ وجه از بدترین قماش ها نیست روشنائی افکنده شده. قهرمان کتاب سوسیالیست است. نویسنده قهرمانش را سرزنش می کند که منش وی در برابر زنان مثل رفتار یک بورژوا یا به عبارت بهتر یک برده دار است.

در حقیقت هم جدال در نامه ی پوپولر بر سر حق انتخابات برای زنان ثابت می کند که در جرگه ی سوسیالیست ها نیز همان روشی که قانون گذاری و حقوق این سرزمین را مسموم کرده است، درباره ی زنان هم حکم فرماست. ولی میل استقلال در کتاب مارگریت چیزی بیشتر از این نیست که به زن هم یک دسته چک حساب خصوصی تعلق به گیرد. شاید فقر فرهنگی ما در روسیه شامل وحشی گری هایی باشد که اغلب در سطح مناسبات حیوانی قرار دارد. ولی فرهنگ های کهن بورژوازی پُر است از تحجرها، قساوت های متبلور و کینه توزی های صیقلی شده و لعاب داده.

زلزله ای بزرگ، تحولات و کوشش هایی عظیم لازم است تا انسان به تواند به عنوان یک شخصیت مستقل بر پایه ی بالاتری از تکامل پای گذارد. هوا تغییر نکرده است باران مهوعی می بارد. باغ ها پُر است از شکوفه. امسال میوه ها آسیب سختی خواهند دید.

در این جا نامه ای به دستمان نمی رسد. مراسلات مهم، دوبار در ماه، به وسیله ی پیک ها تصادفی از پاریس می آید. نامه های خیلی فوری از طریق یک آدرس واسطه و با کمی تأخیر به دستمان می رسد. ما منتظر خبری از سریوشا هستیم. به ویژه «ان» که زندگی درونی اش در چارچوب این انتظار

می گذرد. ولی به دست آوردن اخبار موثق کار ساده ای نیست، مبادله ی نامه با سریوشا در ایام مناسب تر نیز یک قمار بود. من اصلاً به وی نامه نمی نوشتم، تا به دست مراجع و مقامات بهانه ای برای اسباب چینی علیه وی نداده باشم. فقط «ان» به وی نامه می نوشت آن هم درباره ی مطالب خصوصی. پاسخ های سریوشا نیز در همین حد بود. گاهی اوقات نامه ها اصلاً به مقصد نمی رسید. ولی باز ناگهان کارت پستالی از راه می آمد و مبادله ی نامه زمانی ادامه داشت. پس از حوادث اخیر هم (قتل کیروف و غیره) سانسور شدیدتر شده است. اگر سریوشا در زندان باشد بدیهی است که به وی اجازه ی مکاتبه با خارج را نمی دهند. طی ماه های آخر تبعید، رابطه ی خانواده ی راکوفسکی با جهان خارج به کلی قطع شده بود. هیچ نامه ای حتی از نزدیک ترین بسته گان به دستش نمی رسد. در صورت بازداشت سریوشا، کسی از جرگه ی آشنایان می توانست خبری به ما به رساند، ولی چه کسی؟ به ظاهر از دوستان و آشنایان ما کسی باقی نمانده است، و اگر هم مانده است نشانی ما را نمی داند.

باران بند آمده است، «ان» و من از ساعت ۱۶ تا ۱۷ گردش کردیم. هوا آرام و ملایم بود و آسمان پوشیده از ابر. بر کوه ها پرده ای از مه کشیده شده بود. هوا بوی کود می داد. «ان» می گفت که در گذشته مارس مثل آوریل بود و حالا آوریل به مارس مبدل شده. ولی من تا آن جا که «ان» توجهم را منحرف نکند، دست خوش این نوع مشاهدات نمی شوم. از صدای او قلبم می فشرد. صدای او بم است و کمی گرفته. هنگامی که رنجی دارد، گویی صدایش از دوردست ها می آید و آدم آوای بی واسطه روحش را می شنود. این نوای ظرافت و رنج برای من چه آشناست!

«ان» پس از یک سکوت طولانی شروع کرد از سریوشا سخن گفتن: «از او چه می‌تواند به خواهند؟ که اظهار ندامت کند؟ ولی او کاری نکرده که سزاوار ندامت باشد. که حساب خود را از پدر جدا کند؟ ولی در چه مورد؟ اما او درست به همین جهت که کاری که سزاوار ندامت باشد نکرده، در موقعیت بدی قرار دارد. تا کی او را در بازداشت نگه خواهند داشت؟»

«ان» به خاطر می‌آورد که پس از یک جلسه دفتر سیاسی (در سال ۱۹۲۶) چند تن از دوستان در انتظار نتایج جلسه در خانه ما اجتماع کرده بودند. من به هم راه پیاتاکوف^۲ به خانه بازگشتم. (پیاتاکوف به عنوان عضو کمیته ی مرکزی حق داشت در جلسات دفتر سیاسی شرکت کند.) پیاتاکوف با اضطراب گزارش جلسه را داد. من در جلسه گفتم که استالین خود را کاندیدای گورکنی حزب و انقلاب کرده است. استالین به عنوان اعتراض جلسه را ترک کرده بود.

ما از سریوشا صحبت می‌کردیم، در پیرین کیپو مسأله ی مهاجرت مورد گفت و گو قرار گرفته بود. ولی به کجا و چگونه؟ لیوا سیاست با خونس آمیخته است و این می‌تواند برای او توجیه کننده ی مهاجرت باشد. ولی سریوشا با تکنیک و انستیتوی علمی در هم آمیخته. وی در پیرین کیپو نمی‌تواند رضایت درونی بیابد. وانگهی طرح نقشه ی آینده دشوار بود. کی تغییری پدید خواهد آمد و جهت این تغییرات چه خواهد بود؟ و اگر در خارج دچار عارضه ای گردم؟ من از رفتن سریوشا به خارج بیم ناک بودم،

^۲ - از تئوریسین های برجسته ی بلشویزم و هم کاران نزدیک تروتسکی. در سال ۱۹۳۸ در یکی از محاکمات نمایش محکوم به مرگ شد.

می ترسیدم مثل درختی ریشه کن شود. سینوشکا به خارج برده شد تا تحت درمان قرار گیرد و این هم پایانی غم انگیز داشت.

فکر این که در زندان به سریوشا چه دشوار می گذرد (در صورت زندانی بودنش) «ان» را آزار می دهد. شاید فکر می کند ما فراموشش کرده ایم و او را به دست سرنوشت سپرده ایم. اگر در اسارت گاهی باشد، امیدش به چیست؟ و غیر از منش و رفتار یک پرفسور جوان در انستیتو نمی تواند منش و رفتاری دیگر داشته باشد. ناتاشا می گوید: «شاید در این سال های اخیر او را پاک فراموش کرده بودند و ناگهان دوباره به یاد این « گنج» افتادند تا آن را وسیله ی به راه انداختن سروصدایی تازه قرار دهند.» از من پرسیدند که آیا من معتقدم که خود استالین از جریان آگاه ست یا نه؟ به او گفتم که این نوع مسائل هیچ گاه خارج از دایره نگاه استالین قرار ندارد. این از کارهای تخصصی استالین است. طی دو روز گذشته «ان» بیشتر به «آ. ال.» اندیشیده است تا به سریوشا. شاید هم سریوشا گرفتار حادثه ای نشده باشد ولی «آ. ال.» شصت ساله به گوشه ای از شمال تبعید شده است.

سرشت انسان، عمق و نیروی آن را ذخیره های عرفی و اخلاقی وی تعیین می کند. انسان هنگامی اعماق وجود خویش را کشف می کند که از مسیر عادی زندگی خارج شده باشد. چه او در چنین موقعیتی ناگزیر به ذخیره های عرفی و اخلاقی خویش دست می برد. «ان» و من تقریباً ۳۳ سال (یک سوم قرن) با هم زندگی کرده ایم، و من در انبوه بارترین ساعات شیفته ی نیروهای آرام سرشت این زن بوده ام.

شاید به علت این که قوایم تحلیل می رود یا به علل دیگر، در هر حال نیازی مبرم در خود احساس می کنم که وجود «ان» را دست و کم بسته و گریخته و به وسیله این یادداشت ها، از فراموشی مصون به دارم.

کتاب لنون فراپیه به نام «لاماترنل» به پایان رساندم. من هیچ گاه موفق به شناختن این نویسنده نشده بودم. در هر حال در او این جرئت هست که تاریک ترین زاویه های پشت پرده تمدن فرانسه، یعنی پاریس را به خوانندگان به نمایاند.

کودکان، به ویژه خردسال ترینشان دست خوش بی رحمی و بی وجدانی زندگی می گردند. فراپیه خواسته است که تمدن معاصر فرانسه را با دیدگان وحشت زده کودکان گرسنه و بیم زده مشاهده کند. کودکانی که خونشان را گناه میراث اجتماعی شان مسموم کرده است. تجسم صحنه ها و حالات در وجه هنری آن یک پارچه نیست. این جا و آن جا از مسیر منحرف می شود و گه گاه سگته دارد. حتی قهرمان رمان دست خوش مشاهدات ساده لوحانه و آداب دانی می شود. ولی نویسنده روی هم موفق شده است اثری مطلوب را در خواننده به جا به گذارد. او چاره ای نمی یابد، انگار در جستجوی آن نیز نیست. از کتاب نفس ناامیدی برمی خیزد. با وجود این، این ناامیدی در سطح بسیار بالاتری قرار دارد که نسخه پیچی کم بهاء و خودخواهانه ویکتور مارگریت.

۹ آوریل

چند روز پیش نسخه ای از روزنامه ی «ورپته» را خواندم. مقاله ای در آن بود به نام «فرانسه به کجا می رود؟» تجزیه و تحلیل های آن حاوی نکات

واقع بینانه ی بسیار است. با این همه خیلی چیزها ناگفته مانده است. نمی دانم کی این مقالات را می نویسد، ولی می دانم که نویسنده در هر حال کسی است که با مارکسیزم آشنایی دارد.

قبل از کنفرانس سترزا^۳

کارل رادک^۴ موضوع پیمان اروپایی را مورد بررسی انتقاد آمیزی قرار می دهد.

مسکو، ۸ آوریل، مطبوعات شوروی با تفسیرهای دور و دراز سرگرم بررسی تدارک کنفرانس سترزا هستند. از مقالات امروز، مقاله ای که در آن کارل رادک مسأله پیمان اروپایی را مورد بررسی انتقاد آمیز قرار می دهد شایان دقت است.

رادک پس از اشاره بدین مسأله که بدون اتحاد شوروی قول و قرارهای احتمالی در سترزا برای کسی الزام آور نتواند بود، نکته به نکته چنین اشاره می کند:

۱. چنان که از طرح ریخته شده بر می آید، آنان مرتکب عمل کودکانه و خطرناکی شده اند. یعنی در صورت بروز یک عمل تهاجمی در اروپا در انتظار داوری مجمع ملل نشستند. رادک می نویسد: «عمل لازم است».

^۳ - کنفرانس سترزا (ایتالیا) به ابتکار دولت فرانسه برگزار شد. نمایندگان فرانسه، انگلستان و ایتالیا گرد هم آمدند تا درباره ی اقداماتی تبادل نظر کنند که به علت پس خواندن شرایط خلع سلاح قرارداد ورسای از طرف آلمان ضروری شده بود.

^۴ - کارل رادک در همان ایام پیش از جنگ جهانی اول فعالیت خود را در نهضت های سوسیالیستی لهستان، آلمان، روسیه آغاز کرده بود. وی پس از انقلاب اکتبر به روسیه رفت و به بلشویزم پیوست و سپس عضو پرزیدیم انترناسیونال کمونیست شد. وی در سال ۱۹۲۷ به جرم توطئه چینی علیه اتحاد شوروی در محاکمات نمایشی مسکو محکوم شد.

۲. پیمان دفاعی مشروط به استمداد فوری از غرب است. رادک ادامه می دهد: آیا منظور این است که خطر یک حمله هوایی که در اروپا بالقوه موجود فرض می شود، برای مشرق کمتر است؟ آیا حمله به اتحاد شوروی با نیروی ضربتی کمتری انجام خواهد شد؟

چند ضد و نقیض

۳. چگونه می توان پذیرفت که همه ی کشورهای وابسته به مجمع ملل در صورت بروز یک تصادم حاضر خواهند شد یاری های لازم را در منطقه مورد خطر انجام دهند؟

۴. آلمان و لهستان که هر دو یک پیمان شرقی را رد کرده اند و صریحاً اعلام کرده اند که حاضر نیستند در حل مسائل ما به اختلاف خارج از حدود جغرافی شان سهمی داشته باشند و به نیروهای خارجی اجازه ی عبور از خاکشان را نخواهند داد، از کجا پیداست که درست این دو کشور، هنگامی که یک پیمان عمومی جانشین پیمان شرقی گردد، عقیده خود را تغییر دهند؟

۵. وانگهی چنین پیمانی منشاء کدام اثری تواند بود، حال آن که بریتانیا، بدان سان که از مطبوعات آن به روشنی بر می آید، حاضر به پیوستن بدان نیست.

سخنی هم در پیمان شرقی

تنها نتیجه ی گفت و گوهای بی پایان برای تسطیح راه چنین پیمانی این خواهد بود که کشورهای مخالف فرصت تکمیل تدارک های نظامی و تحقق نقشه های تجاوزکارانه خویش را بیابند.

نویسنده به این نتیجه می رسد: «اتحاد شوروی هم چنان عقد پیمان های محلی در میان کشورهای همسایه خویش تشویق خواهد کرد.»

لندن، ۹ آوریل، آقای بالدوین رئیس شورای کلیسای پروتستان در سخن رانی دیروز خود گفت:

«فکاهی نویسان قرن بیست و یک چه تصویری از عصر ما طراحی خواهند کرد؟»

وی قدرت های بزرگ را به آسیب دیده گان جنگی تشبیه کرده که بنا به عقیده ی او، دوران نقاهتشان بر اثر اختلال های مجدد، دائماً طولانی تر می شود. هیچ یک حاضر نیست خود را در معرض عمل جراحی لازم، یعنی خلع سلاح قرار دهد. بالعکس دارویی که تجویز شده یعنی ناسیونالیزم اقتصادی، از خود بیماری بدتر است. بعضی ها درمان را در قدرت، تو دیکتاتوریش بخوان، جستجو کرده اند. گردشی از میان اروپا، به عبور از دالان یک تیمارستان می ماند. آقای بالدوین عقیده دارد که در گیرودار این آشوب فقط انگلستان است که توانسته است تعادل خود را حفظ کند.

آقای بالدوین چنین ادامه می دهد: «ما پیوندهایمان را با سنن و آدابمان قطع نکرده ایم. تخت و تاج پادشاه ما که در عین حال حاکم و خادم ملت خویش است، از دست بُرد تجاوز مصون مانده، نه انقلابی رخ داده و نه خونریزی ای، نه استبدادی و نه زورگویی ای. به شکرانه ی روح ظریف ماست که نوع خاصی از خیال پردازان در انبوه ملت ما غرق می شوند، حال آن که همین کسان در نزد اقوام دیگر گوش شنوا پیدا می کنند.»

تهی مغزان محافظه کار بریتانیایی... در تیمارستان اروپایی!

لیووا برای ما یک کارت پستال از آ. لونا که از تبعیدگاه اش نوشته شده فرستاده است. خط او همان طور بچه گانه است و خوانا، و نوشته اش مثل همیشه خالی از مویه.

مسأله این که خانواده تزار به تصمیم چه کسی کشته شد، در آن هنگام در ستون های مطبوعات ضدکمونیستی موضوع مباحثه گرمی بود. لیبرال ها به این عقیده گرایش داشتند که کمیسیون اجرایی اورال، که رابطه اش با مسکو قطع بود، رأساً دست بدین عمل زد. این اشتباه است، تصمیم نام برده در مسکو گرفته شد. این واقعه در مرحله ای بحرانی از جنگ داخلی رخ داد، هنگامی که من دائماً در جبهه به سر می بردم. خاطرات من در مورد خانواده تزار ناقص است. لیکن می خواهم آن چه را در خاطر مانده است در این جا شرح دهم.

در یکی از اقامت های کوتاه خود در مسکو، گمان می کنم چند هفته پیش از کشتن رومانوف ها، در دفتر سیاسی از جمله چنین اظهار نظر کردم که به علت موقعیت وخیم در اورال لازم است که در محاکمه تزار تسریع شود. من پیشنهاد یک محاکمه ی علنی را دادم و گفتم که جریان این محاکمه باید از طریق رادیو در همه نقاط کشور پخش شود. لنین عقیده داشت که این کار در صورت امکان خوب خواهد بود، ولی ممکن است در موقعیتی قرار به گیریم که روا نباشد هیچ فرصتی را از دست به دهیم. بحثی در این زمینه در نگرفت، زیرا من آن قدر گرفتار مسائل دیگر بودم که در پیشنهاد خود تأکید و اصرار نکردم. در دفتر سیاسی سه یا چهار نفر بودیم: لنین، من، سورداف... تا آن جا که یادم است کامنف حضور نداشت. در آن زمان لنین اوقاتش خیلی تلخ بود، اعتقاد او بدین امر که می توان ارتشی را بنیاد نهاد چندان قوی نبود. سفر بعدی

من به مسکو مصادف بود با از دست رفتن یکاترین بورگ. هنگام گفت و گو با سوردلف از جمله پرسیدم: خوب تزار کجاست؟ گفت: کار یک سره شد، تیرباران.

پرسیدم، شاید با اندکی تعجب، همه؟ گفت: آری همه، تعجب می کنید؟ پاسخی ندادم. بعد پرسیدم:

- کی این تصمیم را گرفت؟ گفت: ما، این جا، همه، ایلچ عقیده داشت که برای سفیدها نباید سمبل زنده ی جنگشان را باقی گذاشت، به ویژه در شرایط دشوار کنونی.

من دیگر سوالی نکردم، و مسأله را خاتمه یافته تلقی کردم. این تصمیم در اصل نه تنها مفید بلکه اجتناب ناپذیر هم بود. پی گیری در تصفیه حساب به همه نشان داد که ما به مبارزه ای بی رحمانه مصمم هستیم، بدون این که از چیزی باک داشته باشیم. کشتن تزار و خانواده اش لازم بود، نه تنها برای ترساندن دشمن و بیم ناک ساختن او و سلب امید از او، بلکه برای این که در صفوف خودمان نیز به همه به فهمانیم که عقب نشینی وجود ندارد و ما یا به سوی فتح همه جانبه، یا سقوط همه جانبه پیش می رانیم. احتمالاً در حوزه های روشن فکری حزب این کار مواجه با تردیدها و سرتکان دادن ها شد. ولی توده وسیع سربازان و کارگران حتی یک لحظه هم دست خوش تردید نشد، بالعکس برای آنان هر تصمیمی جز این غیرقابل فهم و قبول نکردنی بود. لنین این مسأله را به خوبی احساس کرده بود: توانایی اندیشیدن و احساس کردن برای توده و با توده در وی به میزان زیاد وجود داشت، خاصه هنگامی که آثار یک بزرگ سیاسی هویدا می شد.

هنگامی که در خارجه بودم، در روزنامه ای شرح تیرباران، سوزاندن اجساد و غیره را خواندم. نمی توانم به گویم کجای آن شعر و کجای آن حقیقت است. زیرا هیچ گاه علاقه به چگونگی مراسم تیرباران نداشتم و به صراحت به گویم تفاهمی هم برای داشتن چنین علاقه ای نمی توانستم از خود نشان دهم.

احزاب سوسیالیست و کمونیست فرانسه فعالیت پرمخاطره ی خود را ادامه می دهند و اپوزیسیون خود را تا آن حد تقویت می کنند که به بورژوازی خشمگین بهانه ای برای تجهیز نیروهای ارتجاعی و تسلیح گروه های فاشیستی به دهند. ولی این البته برای هم بسته گی انقلابی پرولتاریا به هیچ وجه کافی نیست. به نظر می آید که این احزاب به قصد دشمن طبقاتی خود را تحریک می کنند، بی آن که به طبقه ی خود کمترین چیزی عرضه کنند. این کوتاه ترن و مطمئن ترین راه سقوط است.

۱۰ آوریل

هنوز خبری از سرپوشا نرسیده است و شاید هم برای مدت های مدید نه رسد. انتظار دائم از شدت دغدغه های روزهای اول کاسته است.

هنگامی که من در فاصله ی زمانی بین مسأله ی سیمبیرسک و غازان خود را آماده ی نخستین سفر به جبهه می کردم، اوقات لنین تلخ بود. می گفت:

« آدم روسی نرم است، آدم روسی بزدل است، این که ما داریم دیکتاتوری

نیست، کثافت است.»

من گفتم:

« باید گروه هایی بر مبنای هسته ی یک کادر انقلابی بنیاد نهاد که در داخل آن ها انضباطی آهنین حکم فرما باشد. باید واحدهای حفاظتی مطمئن تشکیل داد که به عنوان حصار خارجی با کادر داخلی مشترکاً عمل کند، بدون این که از تیرباران دست جمعی سربازان فراری ابا داشته باشند. باید بر هر افسر ارتش تزار یک کمیسر مسلح و دارای اختیار گماشت. باید دادگاه های نظامی انقلابی تشکیل داد. باید به کسانی که در برابر دشمن دلیری نشان می دهند نشان افتخار داد.

لنین پاسخ داد:

همه ی این ها درست است، مطلقاً درست. ولی وقت ما خیلی کم است. اگر سخت گیری بسیار کنیم، « کاری که مطلقاً لازم است»، حزب خودمان به دست و پایمان می افتد، آن ها غروند خواهند کرد، تلفن ها را به کار خواهند انداخت. دامنمان را رها خواهند کرد و خلاصه ی کلام این که فوری موی دماغ خواهند شد. بی شک انقلاب شدت عمل می خواهد ولی وقت ما تنگ است.

هنگامی که لنین در نتیجه ی گفت و گوهای ما متوجه شد که من به پیروزی ایمان دارم، آهنگ سفر مرا بی چون و چرا تأیید کرد. به فکر همه چیز بود. دغدغه داشت و روزی ده بار تلفنی از وضع تدارک سفر می پرسید و می گفت که آیا سلاح نیست که هواپیمایی هم با خود به جبهه به برم و قس علیهذا. غازان از دست رفته بود، لنین بر اثر سوء قصد زنی که آهنگ جانش را کرده بود مجروح شده بود. ما غازان را دوباره مُسخر کردیم، سیمبیرسک را هم. سری به مسکو زدم. لنین که بهبودی یافته بود در قریه گورکی به سر می برد.

سوردلف به من گفت: ایلیچ از شما خواهش می کند که به نزدش به روید. مایلید با هم به رویم؟ به راه افتادیم. از طرز استقبال من از طرف « ماریا ایلیچنا» و « نادژدا کنستانتینوا» دریافتم که با بی صبری و هیجان درونی منتظر من هستند.

لنین بسیار خوش خلق بود و جسماً نیز سالم به نظر می رسید. به نظرم آمد که با چشم دیگری به من نگاه می کند. او می توانست «دلباخته» ی کسانی گردد که قادر بودند از خود استعداد خاصی بروز دهند. در دقت آمیخته با هیجان او این «دل باخته گی» موج می زد. گزارشی را که درباره ی جبهه دادم با ولع گوش داد و چندانبار، انگار که احساس سبک بالی می کند، آری با لذت، آه کشید. گفت: « بازی را بردیم.» و ناگهان با لحنی جدی و محکم ادامه داد:

« حال که توانستیم در ارتش نظم پدید آوریم، همه جای دیگر را نیز منظم خواهیم کرد. انقلاب و نظم که دست به دست یک دیگر دهند شکست ناپذیرند.»
 هنگامی که من و سوردلف دوباره سوار اتومبیل شدیم. لنین و نادژدا کنستانتینوا در بالکنی که مشرف به در ورودی خانه بود ایستاده بودند و من دوباره احساس کردم که نگاه نافذ لنین بر من دوخته شده است. پیدا بود که می خواهد سخنی بر زبان آورد. ولی نتوانست. در این هنگام مردی که از محافظانش بود گلدان گلی را در اتومبیل نهاد، خطوط چهره ی لنین درهم رفت و پرسید:

« برایتان نامطبوع نخواهد بود؟»

من توجهی به گل ها نکردم و از این رو دلیل نگرانی او را اصلاً نفهمیدم، ولی هنگامی که به مسکو نزدیک شدیم، مسکوی گرسنه و کثیف در ماه های

پاییز ۱۹۱۸، چندشم شد که چگونه می توان در اتومبیلی پر از گل به شهر در آمد. در این جا بود که علت نگرانی لنین بر من روشن شد. وی همین موقعیت دشوار را پیش بینی کرده بود. هنگام دیدار بعدیمان به وی گفتم:

«دفعه ی پیش راجع به گل ها از من سؤال کرده بودید و من در گرماگرم گفتم و گوهایمان متوجه منظورتان نشدم.»

لنین پاسخ مرا با تبسمی آرام داد. دوباره متوجه نگاه دوستانه اش شدم که غرق شادمانی بود چرا که من منظور او را درک کرده بودم. چه زیبا و فناتاپذیر، حتی جزئیات دیدارمان در گورکی، در خاطره ام حک شده است.

من با لنین تصادم های سخت نیز داشته ام، چرا که من مواردی که عقایدمان نسبت به یک مسأله مهم تر متفاوت بود، مبارزه را تا آخر ادامه می دادم. بدیهی است که این موارد را همه به خاطر سپرده اند و مقلدان بعدها در این باره بسیار گفته اند و نوشته اند.

ولی تعداد مواردی که لنین و من به کوچک ترین اشاره یک دیگر درک می کردیم صدچندان است. در این موارد توافق متقابل ما موجب می شد که موضوع بدون هیچ اشکالی در دفتر سیاسی حل گردد. لنین قدر این وحدت را خوب می دانست.

۱۱ آوریل

اروپا به نظر بالدوین به یک تیمارستان می ماند، فقط این انگلستان است که عقل خود را حفظ کرده و کماکان پادشاه و پارلمان و لردهایش را نگه داشته است.

تا آن جا که مسأله مربوط به خود موضوع است، بالدوین از آن چه در برابر دیدگانش می گذرد کوچک ترین اطلاعی ندارد. فاصله ای که لنین را از بالدوین جدا می سازد، همان فاصله ای است که بالدوین با یک کشیش محلی دارد. انگلستان چیزی جز آخرین بخش تیمارستان اروپا نیست و شاید هم بخش دیوانه گان خطرناک آن.

پیش از تشکیل آخرین حکومت کارگری، درست هنگامی که انتخابات در جریان بود. در پرین کیپو- وب ها، سیدنی و بناتریس^۵ به ملاقاتمان آمدند. این «سوسیالیست ها» با تز «سوسیالیزم در یک کشور» استالین سخت موافق بودند. آن ها برای آمریکا یک جنگ داخلی سخت را آرزو می کردند ولی برای انگلستان «و اسکاندیناوی» حق یک سوسیالیزم مسالمت آمیز اولوسیونر را محفوظ کرده بودند. برای احتساب واقعیت سرسخت از قبیل انقلاب اکتبر، ظهور مبارزات طبقاتی، فاشیزم و در عین حال برای رفع و رجوع کردن پیش داوری های فابیانیستی و نقاط ضعف خود، وب ها یک «تنوری انواع مختلف تحولات اجتماعی» پرورده اند که استثنائاً برای انگلستان راه مسالمت آمیز را چانه می زند، و این درست در روزهایی بود که سیدنی وب خود را آماده می کرد که از پادشاه اش عنوان لردی به گیرد، تا به تواند به عنوان وزیر اعلیحضرت دست به کار تغییر مسالمت آمیز نظام اجتماعی به زند. در این جا پیش آمدی به خاطر رسیده است. سیدنی وب به من گفته بود که فقط بدین جهت توانسته است چند هفته انگلستان را در اثنای انتخابات ترک کند که خود را کاندیدای نمایندگی پارلمان نکرده است. او از جانب من منتظر این سؤال بود: چرا؟ تا مرا از ارتقای خود به درجه ی لردی باخبر کند. در نگاهش

^۵ - دوتن از اقتصاددانان و سیاستمداران انگلیسی و از رهبران معروف حزب کارگر.

خواندم که منتظر این سؤال است ولی من جویای علت نشدم تا احتمالاً بی گذار به آب نزده باشم، چرا که موضوع عنوان لردی اصلاً به خاطرم خطور نکرده بود بلکه با خود گفتم که وی به علت پیروی می خواهد از شرکت فعالانه در سیاست خودداری جوید و ناچار دوست ندارد این مطلب صریحاً عنوان شود. بعدها هنگامی که حکومت جدید تشکیل شد بر من روشن گشت که قضیه چه بود. نویسنده مطالعات تحقیقی درباره ی دموکراسی صنعتی در این پیش-احساس غرورآمیز می زیست که به زودی دارای عنوان لردی خواهد شد! بدیهی است که وب ها به بالدوین نزدیک ترند تا به لنین. با وجود این که هر دوی آن ها انسان های صاحب فرهنگی هستند، من به حرف های شان با احساسی گوش می دادم که گویی آنان ارواحی از دنیای دیگرند. ناگفته نماند که آن ها عدم وابسته گی شان را به کلیسا با افتخار بازگو می کردند.

۱۴ آوریل

در سترزا سه نفر از سوسیالیزم روی گردانده اند: موسولینی، لاول و مک دونالد. اینان حامیان علقه های «ملی» کشورهای شان هستند و بی اهمیت ترین و بی استعدادترین شان همین مک دونالد است. در او تا مغز استخوان یک حالت نوکرمآبی وجود دارد، حتی هنگامی که با موسولینی در حال گفت و گو است. صورت ظاهرش که از روی کلیشه ی روزنامه پیداست، برای شخصیت این مرد تعیین کننده است. او در تشکیل حکومت اولش کاری

عجولانه تر از این نداشت که به موسلی^۶، این پُرمدعای ارستوکرات که بلاواسطه قبل از آن به حزب کارگر پیوسته بود تا راه کوتاه تری برای ترقی برگزیده باشد، یک کرسی وزارت عرضه کند. و حالا همان موسلی برای آن است که از انگلستان پیر و عاقل یک بخش تیمارستان اروپایی بسازد. در این راه اگر نه خود او، بلکه دیگری توفیق خواهد یافت، به شرط این که فاشیزم در فرانسه پیروز گردد. به قدرت رسیدن حزب کارگر به تطور فاشیزم در انگلستان تحرک بزرگی خواهد بخشید و علی رُغم همه برداشت های تاریخی، فلسفی، بالدوین ها و وب ها، به طور عموم فصل تازه و پراشوبی در تاریخ این کشور خواهد گشود.

در سپتامبر ۱۹۳۰، دو یا سه ماه پس از ملاقات وب ها، سینتیا موسلی همسر آن ماجراجو و دختر لرد کرزن معروف، در پیرین کیپو به سراغم آمد. آن روزها هنوز شوهرش به مک دونالد از چپ حمله می کرد. من پس از مدتی این دست و آن دست کردن با ملاقات موافقت کردم که به طرز پیش پا افتاده ای گذشت. خانم که ندیمه ای نیز به هم راه داشت از مک دونالد به تحقیر یاد می کرد و از علاقه ای که به شوروی می ورزد سخن می گفت.

وانگهی نامه ی او نشان دهنده ی وضع آن روزیش است. تقریباً سه سال پس از آن، خانم جوان به مرگی ناگهانی درگذشت. بر من معلوم نیست که برای تعویض جبهه به سوی فاشیست ها وقت یافته بود یا نه. تقریباً در همان زمان یا کمی دیرتر نامه ای از بناتریس وب دریافت کردم که وی در آن به ابتکار خویش کوشیده بود تا رد تقاضای روادید ورودم را از طرف دولت کارگری

^۶ - همسر سر اسوالد موسلی که نخست جزء محافظه کاران بود و سپس به حزب کارگر پیوست و به فراکسیون این حزب در پارلمان انگلیس تعلق داشت ولی پس از جنگ جهانی دوم رهبری «اتحادیه ی فاشیستی بریتانیا» را به عهده گرفت.

عذرخواهی کند یا توضیح دهد (باید این نامه را پیدا می کردم ولی منشی ندارم). من به نامه او پاسخی ندادم زیرا ثمری نداشت.

(نامه تایپ شده ای که در دفتر خاطرات چسبانده شده)

« رفیق عزیز تروتسکی»

آرزوی بزرگ من است که به توام چند دقیقه ای را به گفت و گو با شما به گذرانم. ولی آیا چه چیز می تواند شما را به پذیرفتن من وادارد؟ اولاً من عضو حزب کارگر هستم که ضعف ندادن روآدید ورود شما را از خود نشان داده است. ولی در عین حال من به حزب کارگر مستقل وابسته ام و ما هر چه در امکان داشتیم در تغییر رای حکومت به کار بستیم. ثانیاً من دختر لرد کرزن هستم که هنگامی که شما در روسیه بودید، او در لندن وزیر خارجه بود. ولی از سوی دیگر من یک سوسیالیست سرشار از شوقم، عضو مجلس عوامم و معتقدم که از دولت کارگری حاضر کاری ساخته نیست.

به تازگی از خواندن بیوگرافی شما فارغ شده ام، مدت هاست که هیچ کتابی تا این حد مرا تحت تأثیر قرار نداده است. من از ستاینندگان شما هستم. در عصر کنونی که مردان بزرگ در آن نادرند، دیدار با یک شخصیت بزرگ یک اقبال بزرگ است. قلباً آرزو دارم که شما این اقبال را به من ارزانی دارید، لازم به تذکر نیست که من در صورت پذیرفته شدن، به طور خصوصی به نزدتان خواهم آمد، نه به عنوان روزنامه نگار یا چیز دیگر. من عازم روسیه هستم و دوشنبه با کشتی به سوی باتوم، تفلیس، روستوف، خارکف و مسکو می روم. امروز بعدازظهر فقط به منظور دیدار شما به پرین کیپو آمده ام. ولی اگر برایتان مقدور نیست می توانم تا دوشنبه، دیدار را به وقت دیگری موکول

کنم. ولی آرزو می‌کنم که شما در این بعدازظهر چند دقیقه ای برای من وقت داشته باشید.

در برادری، سینیئا موسلی شما

۲۷ آوریل

باز هم یک تعویق طولانی، من گرفتار امور انترناسیونال چهارم بودم، به ویژه آن چه مربوط بود به برنامه ی آمریکای لاتین. به هر حال مراکز ثقل تفکر مارکسیزم انقلابی به وجود آمده است. گروه های ما وقت خود را صرف مطالعه و انتقاد می‌کنند. آنان می‌آموزند و می‌اندیشند و برتری شان از کمونیست ها و سوسیالیست ها در همین است. ترجمان این برتری حوادث بزرگ خواهد بود.

دیروز که باران به آرامی می‌بارید به هم راه «ان» به گردش رفتم، بین راه از گروهی سبقت گرفتیم بدین ترکیب: یک زن جوان که طفلی یک ساله را در بغل داشت، پیشاپیش آن ها دختری ۲ یا ۳ ساله. خود زن حامله بود و شکمی برآمده داشت. در دستش طنابی بود که بزی بدان بسته بود و در کنار آن یک بزغاله و این ها پنج نفری یا شش نفری راه می‌سپردند. بز دانه در تلاش بود که به دار و درخت کنار جاده به زند. زن سر طناب را می‌کشید. دختر یا می‌ایستاد یا از جلو می‌رفت. بز هم در شاخ و برگ درختان گیر می‌کرد. در بازگشت هم دوباره به این گروه خانواده گی برخوردیم که راه خود را به آهسته گی به سوی دهکده ادامه می‌داد. بر چهره ی زن که هنوز با طراوت بود مهر سرسپردگی به سرنوشت و شکیبایی خورده بود. او شاید یک

اسپانیایی، یک ایتالیایی و بلکه هم یک لهستانی بود، در این جا خانواده کارگران خارجی فراوان است.

هنوز خبری از سرنوشت سریوشا در دست نیست.

«تان» در گزارش های مخابراتی خود از مسکو اشاره می کند که در شعارهای اول ماه مه امسال فقط از مبارزه با تروتسکیست ها و طرف داران زینوویف نام برده می شود، ولی در عوض از اپوزیسیون راست، اصلاً سخنی در میان نیست.

عنوان «سال هفتم» را بر آخرین شماره «شماره ی ۴۳» بولتن اپوزیسیون روس که ناشر آن خودم هستم، بدون شگفتی نگاه نکردم، چه این یعنی هفتمین سال مهاجرت سوم. اولی دو سال و نیم طول کشید (۱۹۰۲-۱۹۰۵) دومی ده سال (۱۹۰۷-۱۹۱۷) سومی ... سومی چقدر به طول خواهد انجامید؟

در مهاجرت های اول و دوم (تا آغاز جنگ) من در عرض و طول اروپا سفر می کردم و درباره ی نزدیک شدن انقلاب اجتماعی بی هیچ مانعی سخن رانی می کردم. فقط در پروس می بایست اقدامات احتیاطی مراعات می شد. پلیس در مابقی آلمان سختگیر نبود و وضع در کشورهای دیگر از جمله در کشورهای بالکان بر همین منوال بود.

من با یک گذرنامه ی مشکوک و مجعول بلغاری سفر می کردم که فقط یک بار، هنگام عبور از مرز پروس، محتاج به ارائه آن شدم. چه عصر زرینی!

در پاریس فراکسیون های مختلف مهاجران مشاجراتی داشتند بر سر مسائل ترور و قیام مسلحانه که تا نیمه های شب و گاه نیز تا ساعات بامداد ادامه داشت: دو کارمند پلیس در خیابان کشیک می دادند. این ها هیچ وقت قدم به

سالن نمی گذاشتند و هیچ گاه نیز شرکت کنندگان را بازرسی نمی کردند. فقط گه گاه، بعد از نیمه شب، صاحب کافه چراغ را خاموش می کرد تا از غلیان احساسات عنان گسیخته جلوگیری کند. مهاجران جز این ممیزی دیگری برای فعالیت مخربشان نمی شناختند.

نظام سرمایه داری در آن سال ها چقدر خود را قوی تر و مطمئن تر احساس می کرد.

۲۹ آوریل (بریده ی روزنامه)

پریروز ادوار اریو در لیون گفت:

«ما انقلاب خود را به کمال رسانده ایم. ما بیش از نیم قرن انتظار کشیدیم تا از ثمرات آن برخوردار شویم. ما امروز در تصاحب چارچوب لازم برای همه ی اصلاحات ممکن، هر نوع تحول تدریجی و همه گونه پیش رفت هستیم.»

یک عصر بزرگ تاریخی، عصر دموکراسی محافظه کار، عصر (شکوفانی) فرانسوی معمولی، از زبان اریو سخن می گوید. عصر حاضر نیز که دوران خود را پیموده است، مانند همیشه کمی قبل از افول به روشن ترین وجهی بروز و جلوه می کند.

از زبان اریوست که بورژوازی دیروز اعلام می کند: «ما انقلاب خود را به کمال رسانده ایم». درست به همین دلیل است که بورژوازی امروز نمی خواهد با «چارچوب لازم برای هر نوع رفرم» ناشی از انقلاب آشتی کند: اریو نماینده ی دیروز است. آخرین شماره «تان» سرمقاله ای دارد برای گروه های فاشیستی: «جوانان شیفته ی سرمستی اند.» باید آنان را دوست داشت چه

آینده از آن ایشان است.» بورژوازی بزرگ مدت هاست که تصمیم خود را گرفته است.

اگر به شود اخبار تازه را باور کرد، کنگره ماه مه کمینترن در مسکو تشکیل خواهد شد. ظاهراً استالین نتوانست تصمیم به تشکیل نشدن کنگره به گیرد یا آن را به تعویق بیندازد. این کار رسوایی بزرگی بود. اما بعید نیست که به دنبال بی نتیجه ماندن ملاقات ایدن و اشکالات مذاکره با فرانسه خواسته باشند حریف را با اعلام تشکیل کنگره بیم ناک کنند. ولی باور کنید که این کنگره هیچ کس را نمی تواند بترساند!

(بریدی روزنامه)

پاپ از رادیو برای مؤمنان طلب آموزش می کند.

لورد، ۲۸ آوریل، نماز جماعت امروز ساعت ۱۶ و ۲۰ دقیقه پایان یافت. کمی پس از آن از بلندگو اعلام شد که پدر مقدس، پاپ پیوس ششم، از رادیوی واتیکان برای مؤمنان طلب آموزش خواهد کرد. چند دقیقه پس از آن هنگامی که سکوت محض حکم فرما بود، پاپ پیوس ششم از جمعیت تشکر کرد که از همه اکناف جهان بدین تعداد کثیر در آن جا اجتماع کرده اند.

سال پیش من و «ان» از لورد دیدن کردیم، همه ی این ها چه خشن، بی شرماته و مهوع است.

یک دکان معجزه ها و یک بنگاه معاملاتی عفو و آموزش. آن محراب اصلی کثیف ترین وضع را دارد.

مسأله بر سر یک حساب گری و روان شناسی آخوندهاست. مردم عادی را نباید از جلال و جبروت معامله تجاری رم داد، چه آن ها از جعبه آینه های خیلی تجملی جا می خورند. آن ها در عین حال وفادارترین مشتری ها هستند و

ضامن سرشارترین منافع. ولی بهتر از همه همان طلب آمرزش پاپ بود که از رادیو پخش شد.

آه، ای معجزه های انجیل که در کنار دستگاه بی سیم قرار گرفته اید! چه چیز مهوع تر و دور انداختنی تر از ارتباط میان اختراعات غرورآمیز تکنیک و معجزه های آخوندهای رم است؟ الحق که تفکر انسانی در مدفوعات خودش خفه می شود.

بازنویس: رویا شاپوری

آدرس اینترنتی کتاب خانه: <http://www.iwsn.org/nashr.htm>

آدرس پستی: BM IWSN, London WC1N ۳XX, UK

ایمیل: yasharazarri@yahoo.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۳